

خشونت

آمریکادر مسیر فاشیسم

جلوگیری از بازتاب خشونت و ورود فاشیسم در آمریکا

دنیل بسنر^۱ استاد دانشگاه واشنگتن و بن بورگیزو^۲ استاد فلسفه، مطالب مشترکی با عنوان «ترامپ یک تهدید و برای دموکراسی است اما نه بدین معنا که برنده می‌شود»^۳، در تاریخ ۱۶ دسامبر ۲۰۲۱ منتشر کردند. هدف این یادداشت جلوگیری از بازتاب خشونت و فاشیسم در آمریکا است. در واقع، معتقدند تشبیه مسیر پیش روی دولت‌های آمریکا به فاشیسم، به لحاظ سیاسی نادرست است؛ در حالی که گسترش مؤلفه‌های فاشیست و خشونت، به تمامی بخش‌هایی از کشور آمریکا، به خصوص نیروهای امنیتی، از پلیس تا اداره مهاجرت و اداره گمرک (ICE) تا ارتش نشان می‌دهد، فاشیسم در آمریکا، ریشه دوانده است.

تلاش توأم با خشونت برای جلوگیری از تأیید آرای الکتروال را نباید نادیده گرفت؛ اما فاشیسم در آستانه ورود به آمریکا نیست. تصور آنکه ما در پرتگاه از دست رفتن دموکراسی خود هستیم، آرزوی کسانی است که مایل‌اند، قدرت سرکوبگر جدیدی را به این کشور امن تحمیل کنند. از وقتی که دونالد ترامپ در سال ۲۰۱۵، از نردبان ترقی خود سقوط کرد، این بحث در میان چپ‌ها در گرفت که آیا ترامپ، فاشیستی است که موجودیت دموکراسی سیاسی را در ایالات متحده تهدید می‌کند؟ از آنجایی که جو بایدن برنده قطعی انتخاب ریاست جمهوری ۲۰۲۰ گردید، این موضوع بسیار بجا مطرح شد که آیا تلاش بسیار زیاد ترامپ برای ماندن در مقام ریاست جمهوری، نوعی «کودتا» تلقی نمی‌شود؟ توفان هفته گذشته در کنگره آمریکا که ظاهراً توسط انبوهی از نظریه پردازان توطئه‌گروبی بندوبار از طبقات پست به پا شد دور دیگری از این بحث بی‌پایان و وسیع را به راه انداخت. کسانی که معتقد بودند ترامپ‌پسیم شکلی از فاشیسم است، این طغیان

را تهدیدی واقعی علیه نهادهای دمکراتیک ایالات متحده تلقی کردند. به جز برای کسانی که ترامپ‌پسیم را مظهر گرایش‌های موجود آمریکایی می‌دانند، مانند ما، خود ترامپ را رهبر غیرموثری می‌خوانند. رویدادهای ۶ ژانویه (ضمن تعدیل تمایلات خشن و غیرمعتقول ترامپ و حامیان جاده صاف‌کن او)، بالاخره از اهمیت برخوردار بود زیرا ضعف موضع ترامپ را نشان می‌داد. در سری تلاش‌های روزافزون و ناامیدکننده‌ای که برای تأثیرگذاری به هر طریق ممکن بر نتایج انتخابات صورت گرفت، این کار، کار آخر و عجیب‌ترش بود. وقتی قانون‌گذاران ایالات جمهوری خواه منصوبین خود ترامپ در دیوان عالی و حتی معاون رئیس جمهور، مایک پنس، همه در آن پرتگاه از رئیس جمهور فاصله گرفتند، تنها کارت بازی او تشویق گروهی خشن بود که به نظر می‌رسد، عمدتاً شامل نظریه پردازان توطئه آنلاین و خیال پردازان شورشی باشند. حتی اگر طرفداران توطئه پنهان در کنگره، تصور می‌کردند که می‌توانند دولت را سرنگون کنند

۱. DANIEL BESSNER: استاد دانشکده هنری ام جکسون مطالعات بین‌الملل در دانشگاه واشنگتن
۲. BEN BURGIS: نویسنده کتاب «با آن‌ها گفتگو کنید: منطقی برای چپ» است.
3. Trump Is a Threat to Democracy. But That Doesn't Mean He's Winning.

تیموتی اشنايدر تا جيسون استنلی و مادلین آلبرایت، معتقدند که حاکمیت ترامپ یا خود فاشیسم یا درپدازنده عناصر فلسفه فاشیستی است. بسیاری از این متفکران برای توجیه ادعای خود، به لفاظی ترامپ،

ویژگی CEF تلقی نماید. اگر کسی بخواهد بر آنکه دولت‌های راست افراطی چگونه آزادی‌ها و نهادهای دموکراتیک را سرکوب می‌کردند، تمرکز کند، مسلماً پینوشه نمونه بارز فاشیسم است (گرچه نیکسون

به حاکمیت بیل کلینتون و باراک اوباما نیز قرار گرفته است که دومی در اعتراضات مرتب جناح راستی که حامی هیتلر بودند، خود را نشان داد نکته مشترک همه این موارد، القای شباهت با فاشیسم اروپای قدیم



تصویر؛ اعتراض جنگ ویتنام در دهه ۱۹۷۰

شیوه قدرت‌نمایی او و سیاست‌های عجیب و غریبش مانند «تحریم مسلمانان» اشاره می‌کنند. برخلاف این متفکران، ما معتقدیم آنچه CEF را ساخت، وجود استعاره‌های لفاظی در جنبش‌های راست افراطی پیش و پس از آن نیست، بلکه قدرت‌ش در تسلط بر بسیاری از مهم‌ترین نهادهای اجتماعی است. به عنوان مثال وقتی هیتلر به عنوان صدراعظم منصوب شد، به تخریب دموکراسی پرداخت، احزاب مخالف و اتحادیه‌های کارگری مستقل را غیرقانونی اعلام کرد، دشمنان سیاسی را به زندان

چنین نبود). اگر کسی بخواهد تأکید نماید که دولت‌های راست افراطی از تعهد به دموکراسی برخوردار نبودند، پس شکست و ترگیب حاکمی از آن است که هم نیکسون و هم بوش فاشیست بودند. اگر کسی بخواهد به عامی‌گری میان استعاره‌های محافظه‌کارانه معین و لفاظی‌های CEF بپردازد، نه تنها نیکسون و بوش، بلکه هربرت هورر، دوایت آیزنهاور و در این رابطه، کلینتون را نیز می‌توان فاشیست به حساب آورد. از انتخاب ترامپ در سال ۲۰۱۶، انواع متفکران طیف سیاسی، از

CEF) است. مثال‌های بارز CEF، جنبش‌ها و پس از آن، دولت‌هایی به رهبری بنیتو موسیلینی و آدلف هیتلر است، گرچه در آمریکا که آلمان نازی دشمن مسلم آن بود و شکستش، موجودیت امپراتوری آمریکا را تثبیت نمود بیشتر اوقات این شباهت ضمنی با نازی‌ها مطرح بوده است نه با ایتالیایی‌ها. هرکسی از این موضوع، برداشتی می‌کند که دولت یا جنبش پس از جنگ جهانی دوم، فاشیست است و بستگی به آن دارد که چه چیزی را مهم‌ترین و متمایزترین

خلق اوضاع آمریکای پس از جنگ جهانی دوم منجر شد و بیشتر با حکومت تکنوکراتیک معرفی می شود تا حکومت نمایندگی. در واقع، مهم ترین نهادهای این

در مسیرهای فاشیستی نغلند. هیچ چیزی در تجربه اخیر آمریکا، نزدیک به آنچه نبود که در آلمان نازی یا ایتالیای فاشیست رخ داد، هر چند مسلماً سابقه برده داری در آن موجود

انداخت و به قتل رساند و حقوق قانونی یهودیان را زیر پا گذاشت. هیتلر و موسسلینی هر دو در جنبش های جنگ خیابانی به قدرت رسیدند که مملو از کهنه کاران نبرد بود و یهودیان،



تصویر؛ در ۱۲ آگوست سال ۲۰۱۷، در شارلوتسویل ویرجینیا، صدها ناسیونالیست سفیدپوست، نئونازی و اعضای «آلت رایت» در خیابان ایست مارکت، به سوی پارک رستگاری پیاده روی کردند.

کشور (شورای امنیت ملی، شورای مشاوران اقتصادی، آژانس اطلاعات مرکزی، هیئت بازرسی فدرال، وزارت دفاع)، دستکم تا حدی به گونه ای طراحی شده اند که تأثیر عادی آمریکایی ها بر سیاست دولت و سیاست خارجی را محدود می سازد؛ بنابراین، در حالی که تمام چپ گرایان باید ضد فاشیست باشند و نقدهای مهمی از کشور آمریکا در شباهت آن به فاشیست در گذشته به عمل آمد، ما معتقدیم که این تشبیه، نه تنها نادرست بلکه به لحاظ سیاسی برای چپ هایی تناسب است. چون

است. بعلاوه، همان طور که مردم در ایالات متحده ۲۰۲۰ تصور می کنند، ما باید آگاه باشیم از آنکه تشابهات فاشیستی چگونه به لحاظ تاریخی گسترش یافته و در کجا، مؤثرتر و پرطنین تر از همیشه بوده است. در حالی که عقاید ضد فاشیستی طولانی مدتی در جناح چپ وجود دارد، این ضد فاشیسم لیبرال بود که بیشترین تأثیر را در تاریخ آمریکا داشت. ضمناً ضد فاشیسم لیبرال از ابتدا توسط شک گرایانی نسبت به سیاست متمرکز، تعریف شده است؛ همان شک گرایانی که مستقیماً به

سوسیالیست ها، کمونیست ها و طرفداران تجارت را قلع و قمع نمود. هر دو رهبر فاشیست وقتی به قدرت رسیدند، نهادهای عادی دمکراسی سرمایه داری را از بین بردند. در حالی که عناصر فاشیست در بخش هایی از کشور آمریکا (به خصوص نیروهای امنیتی آن، از پلیس تا اداره مهاجرت، اداره گمرک (ICE) تا ارتش آمریکا) جا خوش کرده است، نه ترامپ نه هیچ رئیس جمهور جدید دیگری، نمی کوشد روند هماهنگی را پی ریزی نماید که آن کشور و جامعه آمریکا،

به اعتقاد ما، ضد فاشیسم لیبرال بیشتر از ضد فاشیسم چپ افراطی موجودیت یافته و با وجود آنکه ریاست جمهوری بایدن، تقریباً قطعی شد، احتمالاً در سال‌های آینده، موجودیت بیشتری از این نظر خواهد یافت.

«احتمال بروز نتایج سیاسی بسیار حقیقی و بسیار منفی وجود دارد اگر گفتمان فاشیسم و روایتگران کودتا به چهارچوب غالبی بدل شود که چپ‌گراها و لیبرال‌ها از آن زاویه، به تهدید پیش‌رو توسط ترامپ و طرفداران تئوری توطئه بنگرند».

برای ما برجسته‌ترین موضوع این نیست که چگونه باید رهبران راست افراطی را محکوم نمود. خواه تصور کنید که ترامپ، فاشیست به حساب می‌آید خواه خیر، انکار نمی‌شود که با هر مقیاس قابل قبولی، جرج دبلیو بوش، به مراتب خسارت بیشتری را به جهان تحمیل کرد؛ لایحه پاتریوت، برنامه دراون، استفاده گسترده‌ای بود از تفاسیر غیرعادی، برنامه شکنجه جهانی که در خلیج گوانتانامو اجرا می‌شد و حکم وسیع غیرقانونی نسبت به فرد بازداشتی نامحدود، از جمله نسبت به شهروندان آمریکایی مانند جوزی پادیا، یورش‌های هیولایی به حقوق متهمان به جرم و توسعه وحشتناک قدرت کشور، جنگ‌هایی که بوش در افغانستان و عراق آغاز کرد، جوی خون به راه انداخت و برای دهه‌ها هرج و مرج ایجاد نمود، تشکیلات ارتشی را تقویت کرد که سبب نابودی زندگی بسیاری از آمریکاییان و همچنین خارجی‌ان

گردید. در حالی که ترامپ چنین رکوردی ندارد و آن‌گونه که او بحران بیماری کوید را کنترل نمود، مسلماً درخور توجه است.

پرسش ما این نیست که آیا هریک از این ویژگی‌ها سزاوار آن است که برچسب خشن بخورد یا خیر، بلکه این است که آیا کاربرد این برچسب، نخست صحیح است و دوم، به لحاظ سیاسی سودمند است یا خیر؟ ما در هر دو مورد تردید داریم.

شباهت ترامپ و فاشیسم

انکار نمی‌کنیم که تعدادی از فاشیست‌های حقیقی در ایالات متحده، از ترامپ حمایت می‌کنند و اینکه او اغلب، اشتیاق زیادی نسبت به این حمایت‌نشان داده است. طی انتخابات ۲۰۲۱، او عمدتاً وانمود می‌کرد که نمی‌داند دیوید داک و کوکلاس کلان چه کسانی هستند تا به زیر سؤال نرود که چرا تأییدشان را رد نمی‌کند. در سال ۲۰۱۷، ترامپ با رسوایی بیان کرد که «افراد بسیار خوبی» در بین نئونازی‌ها و آنتیفا در شارلوتسویل، ویرجینیا وجود دارند. به علاوه در انتخابات ۲۰۲۰، او به «پسران مغرور» گفت که «عقب بنشینند و منتظر باشند»؛ و البته که ترامپ، شورش ۶ ژانویه به کنگره را تشویق نمود. هرچند که این وقایع وحشتناک بوده اما مهم است که از دیدگاه صحیحی به آن بنگریم. بالاترین رقمی که از بررسی گردهمایی‌های طرفداران برتری نژاد سفید در شارلوتسویل به

عمل آمد، چند صد هزار نفر بود. کل اعضای این‌گونه سازمان‌ها در کل کشور، به اضافه «پسران مغرور» شبه فاشیست و چند نژادی، احتمالاً کسر کوچکی از مثال کل اعضای سوسیال‌دمکرات‌های آمریکا است (DSA). هنوز هم DSA، یک سازمان بسیار کوچک در فضای سیاست آمریکا است. همچنین، بسیاری از کسانی که به کنگره یورش بردند، ظاهراً از اعضای طرفداران توطئه بودند، یعنی جنبشی که محرک آن، نظریه‌های توطئه در مخالفت با هر

برنامه سیاسی حقیقی است. وقتی مردم از ترامپ به عنوان تهدیدی فاشیستی برای دموکراسی آمریکا صحبت می‌کنند، واقعاً نمی‌توانند پای گروه‌هایی را به میان آورند که در بالا بیان کردیم. اینکه ترامپ و طرفدارانش آن‌ها را تحمل کردند، قطعاً تخطی اخلاقی سیاست ترامپیست است اما چنین نیست که ترامپ، به خصوص به گونه‌ای متفاوت از یک رئیس‌جمهور عادی حکومت کرده باشد؛ بنابراین موضوع مورد مناقشه در بحث فاشیسم، عمدتاً به تمایل ترامپ در پذیرش پشتیبانی حامیان CEF ربط ندارد بلکه به خود ترامپ و جنبشی که به راه انداخت، مربوط است.

چه چیزی موجب طرح پرسش‌های اصلی ما می‌شود؟ آیا درست است که به ترامپ، برچسب فاشیست زده شود؟ ما چنین نمی‌اندیشیم. ترامپ در رأس تشکیلاتی مانند پیراهن سیاهان موسولینی یا پیراهن



عالی و به طور کلی، فعالیت همانند یک جمهوری خواه طرفدار ریگان. سیاست خارجی ترامپ، سیاست خارجی انزواطلبان راست افراطی در قالب چالز لیندبرگ، پت بوچانان یا یک فاتح نظامی در قالب هیتلر یا موسولینی نبود بلکه او بین کاستن از تنش های از پیش موجود با کشورهایمانند کره شمالی، ایران و تلاش های گاه و بیگاه و غیر قابل پیش بینی برای استفاده نکردن از نیروهای آمریکا در خارج از کشور، در کشمکش بود. او ژنرال هایی مانند اچ آر مک مسترو جیمز ماتیس را منصوب کرد، پیش از آنکه با آن ها مشاجره داشته باشد. او نومه حافظه کارانی مانند جان بولتون را نیز منصوب کرد، پیش از آنکه با او به مشاجره بپردازد.

«صحبت از فاشیسم، فشار ثابتی را برسوسیالیست ها برای سست کردن برنامه به خصوص و تعارض عمیق ما

درواقع همان طور که کوری رابین مکرراً بیان کرده است، ترامپ، یک رئیس جمهور ضعیف بود. تحریم مسلمانان و تلاش بسیار او برای پایان دادن به جنگ ICE (سازمانی که توسط بوش بنیادگذاری شد و مورد استفاده او با ما قرار گرفت) در مورد مهاجران غیرقانونی، نفرت انگیز بود و سبب بیچارگی ناگزیر بسیاری از انسان ها شد، اما با وجود بیشترین تلاش هایش برای بکار انداختن این ماشین سرکوب، تعداد کلی اخراج شده ها در دوران ریاست جمهوری ترامپ کاهش یافت. تا حدی که ترامپ در حکومت توفیق یافت، اکثراً به روشی حکومت کرد که میت رومنی یا جان مک کین، احتمالاً حکومت می کردند؛ کاهش مالیات ها، انتصاب پایین دستی های اتحادیه در هیئت روابط کار کشوری و محافظه کاران اجتماعی در دادگاه

قهوه ای های هیتلر به قدرت نرسید که عامل جنگ های خیابانی بود. او کاندید ریاست جمهوری شد زیرا موسسه GOP، قادر نبود او را به همان روشی کنار بگذارد که تشکیلات دمکرات ها با موفقیت، برنی ساندرز را کنار زد. باید اقرار نمود که ترامپ، حامیانش را تشویق می کرد به بازسان در اجتماعات حمله ور شوند، گرچه وقتی به خاطر وجه شخصی و حقوقی خود، دچار نگرانی شد از این کار دست برداشت. وقتی غرابت کالج الکترول و بی کفایتی شدید نماینده دمکرات به او امکان داد که به دفتر ریاست جمهوری بلغزد، ترامپ کاری نکرد که ارتش حامیان شبه نظامی در کریستالناچ^۱ آمریکایی را رها کند یا اقدام دمکراتیکی برای بازسازی تصویر خود در آمریکا، به عمل آورد.

۱. Kristallnacht در سال ۱۹۳۸ به بهانه یهودی بودن عامل سوء قصد به منشی سفارت آلمان در پاریس حزب نازی به خانه ها و کنیسه های یهودیان حمله کرد...

با کانون نتولیرال وارد می‌کند تا سبب بازآفرینی با شکوه جبهه محبوبی علیه فاشیسم گردد که در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ گرد آمدند».

لفظی ترامپ جداً عاری از بالیدن به جنگ بود که در محور لفظی‌های CEF قرار داشت (احتمالاً به دلیل آنکه خود ترامپ، هرگز در ارتش خدمت نکرد) و او مسلماً هیچ تلاشی برای تسلط با الگوی CEF نکرد. در عوض، ترامپ قالب اواما را دنبال نمود، درحالی‌که جنگ یمن را پیگیری می‌کرد. اگر مارکو رویو برنده کاندیداتوری جمهوری خواهان و پس از آن، ریاست جمهوری شده بود، احتمال دارد که به فرض قابل پیش‌بینی نبودن ویژه ترامپ، همین حرکت‌ها انجام شود. بیان تمام این موارد، آن خطرات را کاهش نمی‌دهد که در واقع، جمهوری خواهانی مانند ترامپ ایجاد می‌کنند. در چهل سال

اخیر، جمهوری خواهی به همان اندازه که از CFE دور است، از آسیب عمیقی که به ایالات متحده و مابقی دنیا وارد کرده است، دور است.

دمکرات‌ها و جمهوری خواهان، دقیقاً مثل هم نیستند؛ زیرا یکی از مادر حالت نوسانی زندگی می‌کند و با اکراه به بالیدن رأی می‌دهد، آن‌هم در زمینه‌ای که انتصاب‌های NRLB برای مثال برای چپ سوسیالیست اهمیت دارد؛ اما صحبت اغراق آمیزی که ترامپ را فاشیستی بخواند که تهدید منحصربه‌فردی برای نهادهای محوری دمکراسی آمریکا است، کمکی به جناح چپ نمی‌کند. بلکه فشاری دائمی بر سوسیالیست‌ها وارد می‌کند تا در پیشبرد برنامه خاص خود و تعارض عمیقشان با هسته نتولیرال سست شویم. می‌خواهند که ما با آن هسته و همچنین، جمهوری خواهان نو محافظه‌کار، کمپین‌های بیگ

تک و حتی جامعه اطلاعاتی برای بازآفرینی عظیم جبهه توده‌ای علیه فاشیسمی، متحد گردیم که در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به وجود آمد. با چشم‌پوشی از همه این‌ها، اگر ظهور فاشیسم تهدید قریب‌الوقوعی برای خود دمکراسی باشد، آیا نباید هر کاری را کنار بگذاریم و این تهدید را دفع کنیم؟ خیر زیرا این فشار، چندان به شدت فشار عواقب ۶ ژانویه نیست.

«کودتا» چیست و چرا اهمیت دارد؟

«مبادرت به کودتا» به روش متداولی که از این عبارت استنباط می‌شود، به تلاش برای کودتایی اطلاق می‌گردد که بتواند با موفقیت توأم باشد. بدون این معیار محدودکننده، هر اقدام رادیکال و نامأنوسی را که هدفش براندازی دولت باشد، می‌توان کودتا



تصویر. اجتماع معترضان طرفدار ترامپ در ۶ ژانویه ۲۰۲۰، جلوی ساختمان کنگره آمریکا در واشنگتن دی سی.

خواند؛ که اگر این موضوع صادق باشد، ما در این کشور، در معرض تهدید دائمی کودتا قرار داریم. با وجود آنچه اکنون می‌دانیم، برای آن گروه عجیب و غریب، غیرممکن بود که در ۶ ژانویه درواشنگتن دی سی، جمع شوند تا به هدف خود برسند، مبنی بر آنکه ترامپ رئیس جمهور، در سمتش باقی بماند. مهم‌تر از همه، این گروه از پشتیبانی ارتش بی‌خبر از همه‌جان نیز برخوردار نبود که شرط لازم اکثر کودتاهای موفق است. البته مهم است که طغیان کنگره را چه چیزی بنامیم، به خصوص با توجه به آنکه می‌دانیم، اتفاق بدی بود. در واقع، چرا آن را کودتا نمی‌نامیم تا خطرات پیش‌رو از سوی طرفداران نظریه توطئه را برجسته‌تر سازیم و حقوق آمریکاییان را بنیادی‌تر کنیم؟ سه پاسخ برای این پرسش‌ها وجود دارد؛ نخست اینکه قطعاً باور نداریم که ترامپ، شانسی برای براندازی دولت آمریکا داشته است. در حالی که این ائتلاف سست نیروها، بدون شک قادر به انجام اقدامات غیرعادی توأم با خشونت نیست، بدان معنا نیز نیست که آن‌ها دموکراسی آمریکا را با تهدید ساختاری واقعی روبرو می‌کنند. در اصل، آن آشوب طی چند ساعت فروکش کرد و کنگره با موفقیت انتخابات ریاست جمهوری را بلافاصله پس از برقراری امنیت تأیید نمود. رویدادهای ۶ ژانویه، شبیه پیشروی موسولینی در رم یا هیتلر نیست که به راحتی مجلس قانونی آلمان را از بین برد. دوم، در حالی که

معتقدیم، حقوق را باید با جدیت به دست آورد، خطرناک‌ترین نتیجه بالقوه طغیان کنگره، واکنش‌های افراطی در شرایط امنیتی متشنج است. دود دهه پیش، جامعه و کشور آمریکا نسبت به یک قانون دیگر در رابطه با خشونت، پایمال کردن آزادی‌های مدنی و حمله به دو کشور، واکنش نشان دادند. دلیلی جدی برای این ترس وجود دارد که تمرکز بر «گروه‌های تروریست داخلی»، به سیاستمداران و بروکرات‌هایی که هیولاها را در همه‌جا مشاهده می‌کنند، کمک خواهد کرد. کودتا تلقی کردن حوادث ۶ ژانویه، مسلماً شرایط امنیتی را بر کشور حاکم می‌سازد.

«خطرناک‌ترین نتایج بالقوه طغیان کنگره، واکنش افراطی در شرایط امنیتی جسورانه است».

قبلاً فراخوان‌هایی برای وضع قوانین جدید درباره تروریسم داخلی انجام شده است. البته این خطر بزرگ وجود دارد که چنین قوانینی علیه چپ‌ها به کار رود، درست مانند قوانین اسرائیل علیه تحریک که به خاطر قتل نخست‌وزیر اسحاق رابین، به تصویب رسید و بعدها علیه طرفداران فلسطین و فعالیت‌های ضد اشغال به کار رفت. بسیار ساده است که تصور کنیم، هر قانون جدید ضد تروری برای سرکوبی رادیکال‌های چپ مورد استفاده قرار گیرد.

سوم، همان‌طور که تاریخ‌دان ساموئل مومین نیز بدان اشاره می‌کند، برخی از جمهوری خواهان، در تلاش برای تطهیر

خود و ورود مجدد به محور آمریکایی تحکیم کننده، در حال دور شدن از ترامپ و شورشیان هستند. ترس اغراق‌آمیز از کودتا، فقط این‌گونه تقلاها را افزایش می‌دهد. شوک برانگیزترین جنبه ۶ ژانویه، آن بود که آشوبگران، توانستند وارد کنگره شوند. اگرچه هنوز هم دقیقاً نمی‌دانیم که چه رخ داد و به کمک تصویر خشم برانگیز پلیس کنگره، قضاوت می‌کنیم که با شورشیان سلفی می‌گرفت، احتمال دارد که دستکم برخی عناصر پلیس کنگره، عمدتاً به سختگیری در برابر کسانی بی‌میل بودند که به‌طور غریزی، آن‌ها را رفیق تلقی می‌کردند. این، یک مشکل بزرگ است که چپ‌ها باید به آن بپردازند. در واقع، دشوار است که در برابر این وسوسه، تسلیم نشویم که درباره آن شورش، اغراق کنیم و آن را «کودتای» بالقوه موفق بدانیم که توانست، دموکراسی سرمایه‌داری را بر فاشیسم مسلط کند. ولی این تصور درستی نیست و با وانمود کردن آن، آب به آسیاب دشمن می‌ریزیم.

منبع:

دنیل بسنرو بن بورگیز (۲۰۲۱)، «ترامپ، یک تهدید برای دموکراسی است اما نه بدین معنا که برنده می‌شود»، مجله Jacobin، لینک انتشار:

<https://jacobinmag.com/2021/01/trumpcapitolriotfascistcoupattempt>